

دو تیغه یک قیچی

تلاش یکصدساله مردم ایران برای دستیابی به آزادی و دموکراسی، سرگذشتی غمبار و خونین است. تسلط استبداد بر رگ و پی جامعه، محدود بودن ارتباطات و ناچیز بودن آموزش و تحت کنترل قرار داشتن آن توسط دو بازوی قدرت، یعنی شاه و شیخ، افق دید مردم را چنان محدود و تنگ کرده بودند که به جز صاحبان قدرت به چشم نمی آمدند. غیر از حاکمان قدر قدرت زورگو، همواره دو قدرت خارجی نیز دست اندرکار بودند که حاکمیت در نوع رابطه اش با یکی از آنها یا با هر دو شناخته می شد. دخالت روس و انگلیس در امور کشور گاهی آنقدر پررنگ بود که بعضی از وابستگان به آنها با غرور سر خود را بالا گرفته و از داشتن چنین پشتیبانیانی به خود می بالیدند و بر سر در خانه آنها پرچم حامیان برافراشته بود. هرچند سالها بعد مشکوک بودن مردم به صاحبان قدرت و حکومتیان مورد تمسخر واقع شد و کار به جایی رسید که برای از دور بدرکردن حریف، انگ طرفداری از "تئوری توطئه" به کار افتاد و دایی جان ناپلئون نماد آن گشت ولی واقعیت چیزی جز این بوده و هست. زیرا کسانی که با حمایت مالی و نظامی انگلیس موفق می شوند تا سلطنتی جدید را بنیانگذاری کنند و بعدها با مساعدت و همکاری آمریکاییها کودتایی را سامان دهند تا بر موج اعتراضات مردم سرپوش بگذارند و آنان را سرکوب کنند، باید هم دایی جان ناپلئونی برای خود کارسازی کنند تا بر فرق حریفان سیاسی خود بکوبند. شلتاق کردن عناصر بیگانه در مملکت از یک طرف و ناتوانی حکومت در برابر اعمال آنان به دلیل وجود قانون بازدارنده که دست پخت مزدوران است را از طرف دیگر، مردم می بینند و باید باور کنند که دروازه تمدنی بزرگ در چشم انداز است. این را تنها اوج وقاحت می توان نامید! اما این همه ماجرا نیست، زیرا درس آموزی از تاریخ کار کسانی است که آنرا بی طرفانه مورد توجه قرار می دهند و در نوشتن آن غرض و مرضی هم در کار نمی کنند. اما اگر شیدان و دجالان بی چشم و رو در روز روشن آفتاب را انکار می کنند و با هزار دوز و کلک می خواهند به عوام بپیمانند که ماجرا چیز دیگری است، روشنفکر این جامعه چرا آستین بالا نمی زند تا خورشید حقیقت را از پشت ابرهای دروغهای شاخ و دم دار نمایان کند؟

سالیانی دراز است که شاه و شیخ در یک پیوند ناگسستنی با یکدیگر، بر ما حکم رانده اند. تاریخی برای ما ساخته اند که از هر گوشه آن هزاران جنایت

سرک می کشد. زیاد به گذشته بر نمی گردیم که واقعیت با افسانه مخلوط شده است، از صفویه هم درمی گذریم و تاریخ معاصر را نگاه کنیم. قاجار با آغامحمدخان شروع می شود که در هر جنگ و خونریزی، چندین بار قاطر رساله عملیه و مکتوبات مذهبی همراه داشته و جنگهای خود را "غزوه" می نامید و در راه خدا از گشته ی مخالفین پشته می ساخت. "خانیا" یا فتحعلشاه، بدون اجازه علما آب نمی خورد و خود را مجری دستورات علمای اعلام و احکام الهی می دانست. ناصرالدین شاه اگر دچار تیر میرزا رضا نمی شد، معلوم نبود شاید که عمامه گذاری هم می کرد. اما در این همدستی شاه و شیخ، مردم هیچگاه گریبان آخوندی را نگرفتند که: "تو بودی که حکم جهاد دادی و مردم را برای غزوه با روس منحوس و کافر بی دین نصارا به دم تیغ که سپردی هیچ بلکه، بخشی از خاک مملکت را نیز به باد دادی. تویی که همسفره جنایتکاران حاکمی و دین و مذهب را اسباب سفره ی ردالت خود کرده ای."

این جماعت حداقل در ذهن مردم نیز هیچگاه به پای میز محاکمه کشیده نشدند و از آنان بازخواست نشد زیرا خود را نماینده خدا روی زمین می نامیدند و به مردم نیز این اوهام را باورانده بودند. هنگامی که از تحریم تنباکو که به تحریک میرزای شیرازی انجام گرفت، سخن می رود، یک بخش از فتوای او خوانده نمی شود و از آن با عنوان "جنبش تنباکو" نام برده می شود. کسی نمی گوید که میرزای شیرازی در یک فتوا تنباکو، بانک و راه آهن را حرام اعلام کرد و ماهیت عمل او به غایت ارتجاعی و عقب مانده بود. هم آن کاری که خمینی در مخالفت با قانون کاپیتالاسیون کرد. او به جز مخالفت با این قانون ضد ملی، با حق رای زنان از موضعی کاملن ضد مردمی مخالفت می کرد و سالها بعد هم نه تنها از این کار پوزش نخواست بلکه، آنرا مایه مباهات خود و دارودسته اش هم قرار داد. به این دلیل می گویم که روشنفکر آستین بالا نمی کند و همه ماجرا را برای مردم توضیح نمی دهد و مقصر است.

اگر در گذشته آخوندها مکتبها و مراکز آموزشی را در دست خود داشتند و به کسی اجازه دانستن نمی دادند و کنترل خود را بر آموزش اعمال می کردند و از انتشار آموزه های روشنگرانه که ممکن بود ماهیت آنان را برای مردم برملا کند با اهرم تکفیر جلوگیری می کردند، اکنون در عصر ارتباطات و انقلاب انفورماتیک دیگر چرا؟ چرا مردم نباید بدانند که ماهیت حکومت پنجاه ساله پهلوی چه بوده و به چه دلیل مردم آنان را از اریکه قدرت به زیر کشیدند و

امپریالیسم چگونه توانست در یک زد و بند دیگر، آخوندهایی که در حکومت شریک بودند را در قدرت نگه دارد، تا منافعش حفظ شود؟

اکنون که بار دیگر مردم پس از بیش از ربع قرن استبداد و سرکوب آخوندها بنا دارند تا با حکومت مطلقه ی آنان تسویه حساب کنند، دوباره از قدرت رانده شدگان دیروزی قد علم می کنند و با داعیه وراثت تاج و تخت، خود را جایگزین آخوندها اعلام می کنند. یعنی این سیکل بسته شاه و شیخ، در یک دور تسلسل جایجا می شود و البته آنچه که مهم نیست مردم هستند. برای به قدرت رسیدن و سیاهی لشکر و جان نثار تاج و تخت، مردم همچون صاحبان رای به عنوان اعدادی ذهن پرکن قابل قبولند، نه صاحب حق و صاحب قدرت. زیرا مملکت ارث خانوادگی کسانی است که برای سروری آمادگی خود را اعلام می کنند. انگار همین مردم نبودند که در سال ۵۷ آنان را با خفت از کشور رانند و بساط خودسری شان را برای همیشه برهم زدند. چاپلوسان، خواجهان و آستان بوسان درگاه همایونی بار دیگر برای جان نثاری، دغلکارانه رنگ عوض کرده اعلام آمادگی کرده، تئوری می بافند و فراموش کرده اند که در سالهای قدرقدرتی شان چه بر سر مردم آوردند.

این نه دموکراسی است و نه حقوق بشر و نه احترام به حقوق شهروندی که قاتلان فرزندان مردم و سرکوبگران آزادیخواهان که میدانهای تیر را با خون بهترین جوانان مملکت آذین می دادند، بار دیگر این حق را داشته باشند تا برای قبضه قدرت و برقراری حکومت سرکوب، بخت خود را بیازمایند. این خودباختگی بخشی از روشنفکرانی است که درک خود را از آزادی، اینگونه به نمایش می گذارند. قیف دموکراسی خواهی و حقوق بشر آنچنان گل و گشاد است که بعید نیست که کت سیاههای تشکیلات فاشیستی سومکا همین جا در خارج کشور، از خیلپها ادعای خسارت کنند. انگار نه حزب رستاخیزی بوده و نه تهدید اینکه اگر به عضویت حزب در نیاید باید از کشور بروید و الا مثل موش دمتان را می گیریم و اخراجتان می کنیم. نه، باور کردنی است که رهبر فاشیستهای کت سیاه، اساسنامه حزب رستاخیز یا به قول آن زمانیها "رسوا خیز" را نوشته و مردم را به زور دگنک وادار به عضویت می کرد و حال هم ادعای حقوق بشر و حق شهروندی دارد و آنچنان مظلوم نمایی هم می کند که انگار جای سرکوبگر و قربانی عوض شده است. شاید زمانی که در میدان تیر چیتگر به سینه آزادیخواهان شلیک می کردند، هنوز از حقوق بشر خبری نبود، اما امروز اینان کوروش را اولین برپای دارنده حقوق بشر می

نامند. و البته او همان کسی است که برایش لالایی خواندند که آسوده بخوابد، چون کس دیگری بیدار است. بیداریشان چه بود؟ همزمان مشغول سر و سامان دادن به زندانهای انفرادی ای بودند که در کوهردشت ساخته می شد تا میراثی باشد برای بازماندگانشان. تا از این یک فقره کمبود نداشته باشند. اگر امروز کسی از مدعیان تاج و تخت شاهنشاهی پرسد که به چه دلیل در تپه های اوین زندانیانی که حکم داشتند و در بیدادگاههای شما محاکمه شده بودند را به گلوله بستید، پاسخ می دهند که گذشته را رها کنید، باید به آینده اندیشید. اما به چه دلیل ما نباید از تاریخ درس بگیریم و جنایت و آدمکشی شمایان و پدران شما را فراموش کنیم؟ چرا تاریخ برای نمره گرفتن در کلاس درس مدرسه فقط قابل استفاده است؟ جواب خونهای به ناحق ریخته شده را چه کسی باید بدهد؟ خرابی و ویرانی، غارت و چپاولی که حاصل آن خانه خرابی مردم است پیشکشستان! آیا یکبار هم که شده نباید در جایگاه منتقد حکومت ظالمی که پوست از کله مردم می کند قرار گیرد و ببذیرید که اشتباه کردید؟ اینکه آخرین گفته های محمد رضا "نوشته مشتی خودفروخته بوده و به او تحمیل شد"، به این معنی است که شما همان اندازه اعتراف به خطای او را هم نمی پذیرید. پس ما که شاهد بی عدالتی و ستمکاریهای شما بوده ایم، حق داریم باور نکنیم که از تاریخ آموخته باشید. زیرا روایت شماها از اتفاقات آنقدر با واقعیت فاصله دارد که بدون رودربایستی باید گفت، شیدادید! جوانان و آزادیخواهان را به جوخه های اعدام سپردید و با ساختن جزیره آرامش که همان آرامش گورستانی است، آخوندها را رها کردید. نماد حکومت تان شعبان جعفری و طیب بود و اوج وقاحت آنجاست که مردم بسیاری به نان شب محتاج بودند و شما در آرزوی اینکه هر ایرانی یک پیکان داشته باشد زیرا کمپانی تالوت از بلوچهایی که نان نداشتند مهم تر بود. خاک آذربایجان را به توبره کشیدید و کردستان را خون آلود تا صدای کسی نتواند آرامش گورستانی بهم زند. برای برپایی قمارخانه های لوکس، جنگلهای شمال را به خون آلودید و نفت را به ثمن بخش به بیگانه دادید تا بتوانید در پناه اسلحه های وارداتی به عمر حکومتان بیافزایید. اما هرگز به این فکر نکرده بودید که اساس ستم بی بنیاد است. شاید نسل جدید را بشود با محاملاتی چند فریفت و خودرا بیگانه جلوه داد اما در مقابل پریشی که کارنامه اعمال شماست چه می کنید؟ شماها باید روزی پاسخ مردم را بدهید که بالاخره کودتای ۲۸ مرداد توسط سیا انجام گرفته است یا خیر؟ هرچند که اول باید بقیه در صفحه ۹